منوچهرجمالی

درجمهوری ایرانی
هرانسانی، مرجع هست

انسانِ فراخ وگستاخ وفرّخ
یا
انسانِ مرجع=انسانِ خودافروز=فرّخ

چگونه خدایانِ روشنی
زندگی را درهمین گیتی، دوزخ میسازند

دوزخ،باز داشتنِ هستهِ زندگی(اخو)
از«مرجع شدن= خودافروزشدن»هست

چراخدا ئیکه روشنائی به انسان وام میهد،
وجود انسان را ، دوزخ میسازد؟

درفرهنگ ایران ، **هسته زندگی درانسان** که « اخو، یا ارتا » باشد ، **خودافروز** هست . به عبارت دیگر، ازآتشی که خود ، ازوجود خویشتن برمیافروزد، روشنی وبینش را میآفریند ، و به خود، صورت میدهد(اندازه وارزش میگذارد) . این اندیشه به کلی برضد تصویر انسان درادیان ابراهیمی هست که یهوه والله به انسان ، صورت میدهند. « **صورت دادن** » ، **چیزی جز « انسان را به اندازه وارزشهای خود ساختن » وبالاخره ، نفی خود افروزی انسان نیست** .این اندیشه به شکل افسانه (اوسان= آتش زنه) باقی مانده است که سیمرغ ، به خود آتش میزند ، تاخاکسترشود ، و ازآن خاکستر، برمیخیزد و ازنو زندگی می یابد . البته خاکستر، به معنای « پوشیدن آتش با خاکه » است ، نه خاکه شدن سراسرآتش. خاکسترکه« هاگ+ استر» باشد به معنای « پراکندن تخمها» هست.

این اندیشه ، چیزی جز« خود افروزیِ هسته زندگی ، درخود انسان » نبوده است ، وبه همین علت دشمنان مرجعیت انسان ، کوشیده اند ، این حقیقت را، افسانهِ دروغ وتهی ازحقیقت بسازند ، تا سلب اصالت ومرجعیت ازانسان بکنند .

این تصویر«سیمرغ خودافروز» ، **اندیشهِ « خود افروزیِ هستهِ زندگی یا ارتا یا اخو » درهرانسانی هست** . تخم سیمرغ (ارتای خوشه) که درهرانسانی افشانده شده است ، « خود افروز= روشنی و بینش ازآتش زندگی خودش برمیخیزد = مرجع » هست. به قول مولوی :

شُکر که ما سوختیم ، سوختن آموختیم

وزجگر (بُنکده گرما=بهمن) افروختیم ، شیوه **سامندری**

مولوی ، درخطاب به «**ضمیرانسان** » که همان « اخو= خو= اهوره » باشد ، اصل « مرجعیت انسان را درارزشگذاری وقانونگذاری» که درفرهنگ خرمدینی یا ارتائی بود ، باز زنده و برجسته میسازد، و به این « **هستهِ زندگی و آگاهی= اخو**» درهرانسانی میگوید که :

تو قلم به دست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

توای ضمیرانسانی،نیروی صورت دادن به جهان را داری .صورت ونقش دادن ، یا صورت و نقش را ستاندن ، همان « اندازهِ همه چیزبودن = یا ارزش دادن » و « بی ارزش ساختن یک ارزش پیشین» است . برغم «مرجعیت گوهری انسان» که در« اخو» هست ، و دراصطلاحات « فراخ وگستاخ وفرّخ »، عبارت بندی شده است ، ناگهان **اهوره مزدای زرتشت ، ازانسان ، خواستارِ« پیروی ازروشنی بیکران خود » میگردد ، یا به عبارت دیگر، ازگوهرانسان ، سلب « خود افروزی » را میکند** . درفرهنگ ایران ، به « اصل مرجعیت درانسان » ، خود افروزی (ازخود، روشن شدن = hvaa-raoxchna) میگفتند . **سیمرغ ، وارونه اهوره مزدا ، « خود افروز » بود ، نه « روشنگر»** . تفاوت « آذرفروز » و « روشنگر» چیست . شناختن این تفاوتست که مارا با فرهنگ خرّمدینی- ارتائی ، آشنا میسازد . سیمرغ ، « آذری » را که در فطرت یا طبیعت هرانسانی هست ، فقط با آتش زنه (افسان) ، آتش میزند، تا « انسان ، ازگوهرِخودش، شعله ور و روشن شود » . این آتش یا آذرِ جان خود انسانست، که درشعله ورشدن ، روشنی وفروغ میدهد وبیش میگردد . **دراینجا ، یقین به توانائی زایش بینش وروشنی ، درجانِ هرانسانی هست** . این توانائی بالقوه درجان انسان ، فقط درافروختن ، بالفعل میشود . انسان، نیاز به وام کردن روشنی

وبینشی و اندازه ازکسی ورجوع به مرجعی ندارد . رستم هم درغار، نیاز بدان نمی بیند که به بیرون ازغار برود وروشنی ازآفتاب، قرض کند ، بلکه چشم خودش را میمالد وبا آب آن ، تخم چشمش را آبیاری میکند و چشمش، ازجان خودش ، روشن میشود . درحالیکه « روشنگری اهوره مزدای زرتشت » که با اهوره مزدای هخامنشیها متفاوت است (اهوره مزدای هخامنشی ها ، همان سیمرغ، یا ارتای خوشه هست) ، برپایه « یقین به سترون بودن انسان» ، بنا نهاده شده است . انسان ، هیچگاه نمیتواند ازخود، روشن شود . پس باید روشنی را به او ، عاریه و وام داد . حقانیتِ همه قدرتهای سیاسی ودینی ، هزاره ها ازاین اندیشه برمیخاسته است . **کشف این خود افروزی یا مرجعیت درانسانست که همه این قدرتهای دینی وسیاسی را متزلزل میسازد وازهم فرومی پاشد** . اهوره مزدای زرتشت نیز، روشنی خود را به هرانسانی ، وام میدهد و اورا نمیافروزد ، وبر پایه این آموزه هست که حکومت ساسانی درایران ، یقین را ازخرد انسانی سلب میکند و ایران را به ناتوانی وعجزبنیادی میکشد . سیمرغ که « ارتای خوشه » یا « نخستین عنصر یا اخو » درجان هرانسانی باشد ، « **فرّخ** » نیز خوانده میشود ، چون « فرّخ = farr+axv »، به معنای « اصل ازخود پرتو کندن ، اصل ازخود تابیدن » ، یعنی « خود افروز» هست . درایرانی باستان همین واژه « farnaa-hvaa » نوشته میشود که میتوان دید که « اخو» همان « هوا=hvaa » یعنی «ازخود» و قائم به ذاتست. سیمرغ در« پرتو= پر+ تاو » ، « جرقه یا شراره آتش یا تف» را به تن انسان ، انتقال میدهد ، واین با روشنگری اهورا مزدا ، فرق کلی دارد، که « روشنی بی اخگر» هست . بدینسان، **انسان** ، **ازاین آذرِجانش، خود افروز است** .

« خودافروزی = مرجعیت ارزش وقانون گذاری» درهرانسانی هست . طبعا این گوهرانسانی ، برضد اطاعت وتابعیت ، و برضد « پذیرش مرجعیتی فراسوی خود » میباشد . **استقلال انسان وآزادی انسان ، پیآیند همین « خود افروزی = فرّخ بودن انسان» است** .

ولی با اهورامزدای زرتشت ، ورق برگردانیده میشود، و مسئله « مرجعیت منحصربه فردِ اهورامزدا » گرانیگاه زندگی میگردد ، که همان ادعای « روشنی بیکران بودن » اوهست .

طبعا ، اهریمن ، کسی است که رویاروی اهوره مزدا میایستد، و مدعی همین مقام مرجعیت ، ورقیب اهوره مزدا گردد . بدینسان ، اندیشه بنیادی فرهنگ ایران که « مرجعیت خودِانسان= اخو= اهو= ازخود، سروربودن » خاموش گذاره میشود ، و **تنها گرانیگاه زندگی وسیاست و دین وقانون ، مسئله انتخاب میان دومرجعیتِ فراسوی انسان و تابعیت واطاعت ازآنها ساخته میشود** . خردانسان ، درزندگی، فقط باید گردِ محور « گزینشِ مرجعیت درفراسوی خود » بگردد وبیاندیشد ، چون خودش ، فاقد « گوهر مرجع = خود افروز = فرّخ یا فراخ یا گستاخ » هست .

« همپرسی با جهان » ، که سرچشمه « خود افروزیِ هسته زندگی و آگاهی انسان و اصل مرجعیت انسان » است ، کنارنهاده میشود ، و انسان بدنبال آن میرود که در« پرسش » ، فقط « مرجعی » بیابد که ازاو پیروی کند . خردِ خود افروز ، جایش را به « خردِ مرجع جو درپرسیدن وجستجو کردن » میدهد . **انسان، دیگر به فکر« ازخود، افروخته شدن » نیست ، بلکه همیشه درفکریافتن « رهبرومرجع واندازه گذارو حاکم برخود » هست**. دربخش دوازدهم بندهش، اهریمن به مردم میگوید : « **مرا میرسید، مرامشناسید، چه اگرمراپرسید، بشناسید، ازپس من نیائید** » . اهریمن با اهوره مزدا ، فقط برسر « مرجعیت » است

که باهم میجنگند، و ا«زپرسیدن » ، **فقط حل مسئله مرجعیت را** میخواهند . انسان ، برای آن میپرسد ومیجوید ، برای آنکه « مرجعی » بیابد تا ازآن تبعیت واطاعت کند .
خرد همپرس مبتکرونوآور ، دیگر نقش « خود افروزی » خود را به کلی از یاد برده است .اهریمن ازاینکه مردم ازاو بپرسند، میترسد . اهریمن، چرا ازپرسش مردم میترسد ؟ او که میتواند همیشه چنگ وارونه بزند ، وبا «مصلحت وحکمتی» که ویژگی گوهراوست ، پاسخی بدان پرسش بدهد، نمی بایست ازپرسش بترسد، چون گوهراوبرغم همه پاسخها یش ، همیشه بسته میماند . ولی اهریمن میداند که **خرد انسان** درپرسیدن ، نمیخواهد فقط پاسخی ازاو دریافت کند، بلکه **با پرسیدن** ، **میخواهد** ، **وجود پاسخ دهنده را**، « **بگشاید** » ، **و« گوهرهستیِ پاسخ دهنده » را دریابد** . **پرسیدن، کلید خرد انسان برای گشادنِ « گوهرها وبُن مایه ها » هست** . انسان با پرسش ، نمیخواهد فقط پاسخی از« پرسش شونده » بگیرد ، بلکه میخواهد « وجود تاریکِ پرسش شونده » را بگشاید و گوهراورا بشناسد .
خردی که ازجان (اخو=هسته زندگی وآگای) میزهد ، با گشودن پدیده ها هست که خویشتن (اخو) را فراخ میکند . انسان با چنین پرسشهاهست که گوهرِ خودش، ازهم گشوده وگسترده وازخود، روشن میشود. پرسش درهروجودی ، درهرآموزه ای ، درهر اندیشه ای ، رخنه میافکند تا گوهر نهفته آن را بازکند وبگشاید . و برعکس سفارش صائب که میگوید :

درمُلک خویش ، رخنه فکندن زعقل نیست
زنهار بسته دار، زبان سئوال را

انسان ازخودش هم میپرسد، تا خودش را هم بگشاید و شکوفا سازد .

او درگوهر خود نیزرخنه میاندازد ، تا خود را بگشاید ، وخود را فراخ کند . اهریمن میگوید که اگرازمن بپرسی ، من را خواهی شناخت ، ودیگر ازپس من نخواهی آمد ، وپیرو من نخواهی شد . **اهریمن ، ازآن میترسد که پیروانش را از دست بدهد . تا گوهراورا نمیشناسند ، دنبال او میافتند** . پس در پرسیده شدن ، خطراز دست دادن مطیعان وتابعانست . با شناختن و گشودن تاریکیهاست که خرد کلیدی، ازپیرویها، دست برمیدارد ، وبی نیازی خودرا ازپیروی درمی یابد . **با شناختن مستقیم گوهرچیزهاست که انسان ،« خود افروزی = مرجعیت » را درخود باز می یابد** . تا درپرسیدن ، خرد کلیدی انسان ، به کار بسته نمیشود ، و انسان فقط از« پاسخهائی که پرسیده شدگان به او میدهند » خرسند است ، گوهرزندگی دراو، فراخی نمیجوید . خردِ زهیده ازجان (اخو= هسته زندگی وآگاهی) ، به پاسخی که ازکسی میشنود ، بس نمیکند ، بلکه درپی « گشودن گوهراو » هست . درگشودن گوهرهرچیزیست که گوهر خودش، گشوده وفراخ میشود.

او درقناعت کردن به چنین پاسخهائی که گوهروجود دیگری را میپوشاند ، گوهرخود (اخو) را ازفراخ شدن بازمیدارد. این گونه پرسشها ، پرسشهای عاریه ای و وامی هستند . گوهرزندگی انسان ، درخردش ، فراخی میجوید ، واگر خردش ، چنین فراخی نجوید ، خرد او ، عاریه ای وامیست .

«پرسیدن از دیگری » یا « همپرسی با دیگری »

ولی خرد ، با « پرسیدن **از** دیگری » ، نمیتواند « گوهردیگری » را بشناسد ، بلکه **با** « **همپرسی با دیگری** » **هست که میتواند دیگری وخود را**، « **باهم بشناسد** » . من ، دیگری را هنگامی

میشناسم که درشناخت دیگری ، خودم را هم بشناسم . **شناختن، همیشه « همشناسی= همدیگررا شناختن » است** . درفرهنگ ایران ،انسان برای آنکه خدا را بشناسد، با خدا ، همپرسی میکند. **انسان درهمپرسی با خدا (سراسرهستی) هم خدا (جهان) وهم خود را باهم میشناسد** .خردانسان ، طبیعت ویا هرانسانی ویا جامعه را درهمپرسی میشناسد . پرسیدن ، جستجو کردنست . ولی در آموزه زرتشت ، اهورامزدا و اهریمن ، نمیتوانند با همدیگر، همپرسی کنند ، نمیتوانند باهم بجویند، وچون نمیتوانند باهم بجویند ، نمیتوانند نیز گوهرهمدیگر را بیابند . آنها درستیزندگی باهم ، ازهم جدا ، وازهمدیگرنیز « روشن » هستند . آنچیزی که آنها را ازهم جدا وپاره میکند ، آن چیز، روشنی وبینش است . **« روشنی » برای آنها ، درک ازهم جدا وبریده بودن و « ناتوانی درباهم آمیختن » است. آنها ازهمدیگر، چیزهائی را میشناسند که آنهارا ازهم جدا وپاره میسازد** . ولی این با مفهوم « روشنی» درفرهنگ ایران متفاوتست . در فرهنگ ایران ، دو چیزیا دوکس یا دوگروه **، هنگامی که بتوانند امکانات پیوند یابی باهم را کشف کنند ،** آنگاه ، آنها سرچشمه روشنی وبینش هستند . توانائی پیوند یابی با دیگری ، شناختنِ خود ودیگری باهمست . **هرشناختی ، درجستن امکانات پیوند یافتن با دیگران ، پیدایش می یابد**. ازاین توانائی پیوند یابی دوگوهرباهمست که روشنی و بینش آفریده میشود ، نه از قدرت بریدن ازهم و متضادشدن باهم و« روشن شدن درمتضادشدن باهمدیگر» .

به عبارت دیگر، **« توانائی ساختن اجتماع باهم » ، سرچشمه روشنی وبینش انسان هست** . انسانهائی که نمیتوانند باهم اجتماع بسازند، بی روشنی وبی بینش هستند . مردمانی که میتوانند با هم یک جامعه بشوند ، روشن وبینا هستند . **پرسش« از» دیگری ، جداساختن وبریده ساختن خود، « از» دیگریست** . درپرسش از

دیگری ، ما از« همپرسی بااو » میگریزیم . ما روشنی وبینش را ، پیآیند همآفرینی نمیدانیم بلکه پیآیند « جداشدن ازهم » میدانیم . و**تابعیت واطاعت ، پیآیند جدائی ازهم بودن ، و نفی « توانائی همآفرینی باهم » هست** . تا بینش وروشنی ، پیآیند « همپرسی » باهمست ، کسی به فکر تابعیت یا پیروی واطاعت از دیگری نمیافتد ، بلکه بینش وروشنی را پیایند همآفرینی خود ودیگری باهم میداند . **درپرسش از دیگری ، یا ما میخواهیم بردیگری قدرت بورزیم و اورا داوری وتفتیش کنیم ، یا محتاج راهبری و راهنمائی ازاو هستیم** .
ولی همانقدر که با پرسش از اهریمن ، کسی بدنبال اهریمن نمیرود ، با پرسش ازاهورامزدا نیز دنبال اهورامزدا نمیرود . چون اهورا مزدا نیر « ازپرسیده شدن » ، هیچگاه گشوده نمیشود . اهریمن هم ازپرسیده شدن ، خود را نمیگشاید و همیشه بسته میماند . وجودیکه همیشه چنگ وارونه میزند (همیشه با حکمت سخن میگوید) ، هیچگاه خود را نمیگشاید . **خرد درپرسیدن ، درپی « زایانیدن= مامائی » است** . درپرسش ازاهورامزدا نیز، اهورامزدا ، از زائیده شدن امتناع میورزد . اهورا مزدا ، در روشنی بیکرانست ، یعنی در روشنائیست که هرگز زائیده نمیشود . خرد نمیتواند، اهورامزدا را روشن کند . روشنی او ، زایشی نیست . او درروشنی بیکرانست ، ونه تنها « بی نیاز ازپرسش است » ، بلکه « برضد پرسشی است که هدفش زایانیدنست » . روشنی بیکران ، پرسش ازخود وهمپرسی با خود(آمیخته شدن با خود) را نمی پذیرد ، چون تاریک وبسته (زهدان یا تخم) نیست که خود را بگشاید. **اهورامزدای زرتشت ، جفت شدن وانبازشدن را که گوهر کلید (خرد کلیدی) هست ، رد میکند** . اهورامزدا ، قفلی نمیشود که خرد انسان ، کلیدش

بشود . روشنی بیکران ، درواقع ، « روشنی کراننده وبرنده » هست .

روشنی اهورامزدا = تیغ برّنده = خشم (قهروتهدید) همه خدایان نوری ، باروشنیِ خود فطرتِ انسان را ، دوزخ میسازند

روشنی اهورامزدای زرتشت ، تیغ برّنده و کراننده است ، هرچند که زرتشت وموبدان زرتشتی ، به طور آشکار، ازگفتن این نکته ، میپرهیزند . چون **تیغ برّنده و جداسازنده** ، **برترین نماد خشم (قهروتجاوزو تهدید) است** . **روشنی یا نور همه خدایان نوری ، ازهمین گوهراست** (تیغ ودشنه وشمشیراست) . روشنیشان ، حقیقت را ازباطل ، راستی را از دروغ ، موءمن را ازکافر، می برّد . خودِ نور یا روشنی، اصل خشم (قهروتهدید وتجاوز) است . این ویژگیِ گوهری روشنی خود را میپوشانند ، تا هم به « روشنگری » خود افتخارکنند ، وهم روشن شدن ازنور خود را برای همه پذیرفتنی سازند ؟ ولی روشنائی آنها ، قاطعست ، می برد ، و بریدن ، هم « درد » میآورد، وهم « آنچه را ازدیگران بریده است » ، درخودش، محدود و تنگ میسازد . درواقع **خودِ روشنی اهورامزدا ، اصل خشم (قهروتجاوز وتهدید ودوزخ) هست** .

اوکه با روشن کردن جهان هستی ، همه چیزهارا ازهم می برد ، همه چیزها را نیز تنگ، وهمه چیزها را نیز دوزخ میسازد . درآغاز، او با نورخودش ، خودش را ازجهان هستی وانسانی می برد. بدینسان اوخودش دوزخ ، اصل قهر وتهدید وتجاوز(خشم) میشود . او با این بریدگی ازاین پس ، همگوهروهمسرشت انسان

ومخلوقاتش نیست . وسپس همه انسانها وچیزهارا نیزازهم می برد . این بریده بودن از دیگری ، درهمه چیز و درانسان ، ایجاد « تنگی » میکند . **تنگی آنست که گوهرچیزی ازگشوده شدن ، باز داشته شود .** « **اخو= هسته زندگی وآگاهی » که فراخ وفرّخ وگستاخست ، با این روشنی ، « دوزخ = دژ+ اخو» میشود. انسان، تنگ اندیش، تنگ نظر، تنگ بین، تنگ عیش، تنگ گیر، تنگدل، تنگ زندگی، تنگدست، تنگ چشم ، « تنگ خو» میگردد** . پیشوند دوزخ(دژ+ اخو) ، که « دُژ» باشد ، به معنای ، خشم وقهروغضب وتهدید و نفرت است .« اخو= هسته زندگی وآگاهی» ، ازاین پس ، حق وتوانائی فراخ شدن وگستاخ وفرّخ شدن را ندارد . این روشنی بیکرانست که با روشن کردن همه چیزها ، « حقیقتِ تنگ، معرفت تنگ= تعصب» را میآفریند ،« انسان تنگ » راخلق میکند ، هرجانی را تنگ میکند و **این « تنگسازیِ گوهرهرجانی دربریده شدن » هست ، که اصل تجاوزگری و و ترس وخشونت درهرانسانی میشود** . با این تنگیست که همه ازهم میترسند وبه هم بدبین میشوند ، وهمه باهم میجنگند.

با تابیدن این روشنی هست که جهان ، جهان جنگ وستیزو اختلاف ودشمنی ونفرت و رشک وآزمیشود . **روشنی ، دوزخ را میافریند ، درحالیکه ازمحبت ورحم واحسان وبرادری ، وعظ میکند ، تا دوزخی را که میسازد، بپوشاند** .

خرد درگوهرش ، گوهر خوشگی را از دست میدهد . ازاین پس ، انسان با خدا (یعنی با کل طبیعت که خوشه اوست) درهمپرسی ، به بینش و روشنی نمیرسد . بلکه **از این پس انسان ، امکان وتوانائی همپرسی با خدا را ندارد ، و فقط ازخدا ، روشن میگردد** . ازاین پس انسان(مر+ تخم) که تخم است ، با جذب(هنجیدن) شیرابه خدا درخود، سبزوروشن وبینا نمیشود ،

بلکه درگوهرخودش ، بی روشنی یا ، نا روئیدنی ونازاهست(کنود است) .
این اندیشه است که درست دربندهش ، درمورد نخستین جفت انسان(مشی ومشیانه) تصویربرجسته وچشمگیرِ خودرا یافته است . این اهورامزداست که نخست ، راستی (حقیقت) را از روشنی (برنده) خودش میآفیریند ، و سپس اهریمن ، درپی آن میتازد تا آنچه رااهورامزدا آفریده ، آلوده وتاریک میسازد. هرچند زرتشت اصل جفت آفرینی را رد وطرد کرد ، ولی برای تفسیراندیشه او درفضای فرهنگ ایران ، راهی جزآن نبود که اصل تاریکی (اهریمن) ، درست بلافاصله پس ازاصل روشنائی ، بتازد، و پیدایش یابد . بجای همآفرینی ، یکی درآغاز، روشن میکند ودیگری سپس ، میکوشد آنرا تاریک سازد، وطبعا همیشه باهم میجنگند . « جُفتِ همآفرین درپیوند ومهر» ، تبدیل به « جفت باهم ستیزنده » میشوند، ولی نا آگاهانه ، جفت میمانند .
البته همین اندیشه دریهودیت ومسیحیت واسلام نیز موجودهست . دراین ادیان پس ازآنکه خداوند « آدم وحوای مطیع وسربفرمان » را که ازنظراو روشن است ، خلق میکند، بلافاصله شیطان این روشنی را تاریک ومغشوش میسازد ، و انسان را اغواونافرمان میکند . **دریزدانشناسی زرتشتی نیز،نخستین اندیشه ای که به خردِ انسان (مشی ومشیانه) میآید آنست که : اهورامزدا همه چیزرا میآفریند و اوست که اصل مدنیت وپیدایش آبادی درگیتیست** . درواقع نخستین اندیشه انسان، سلب اندیشیدن ازخرد خودش هست . او با خردِ خودش نمیتواند مدنیت را ایجاد کند، وجهان را آباد سازد .
البته این اندیشه درست ، ضدیت بنیادی با فرهنگ زنخدائی دارد که جمشید(که نخستین انسان زنخدائی است) با خرد وخواست خودش ، اصل پیدایش آبادانی ومدنیت است . بدینسان ، خرد

وخواستِ انسان ، ازابتکاروابداع درایجاد وپیشرفت مدنیت ، بازداشته میشود ، واین همان دوزخ (دژ+ اخو) هست . اینکه نخستین انسان ،نخست ، چنین اندیشه ای را میاندیشد، همان اندیشه است که تخم انسانها ، ازخودش ، روشن نمیشود ، بلکه این روشنی بیکران (برنده) اهورامزداست که به انسان می تابد، و نخستین اندیشه انسان میشود، و با این اندیشه است که گوهر(اخو= هسته زندگی) انسان، که کشش طبیعی به فراخ شدن وگستاخ شدن وفرّخ شدن دارد ، از« خودگستری ، خود روشن شوی وروشن کنی وخود افشانی » بازداشته میشود ، یا به سخنی دیگر، « **فر+ اخو** » ، **تبدیل به** « **دژ+ اخو= دوزخ** » **میشود** ، چون بینش وروشنی انسان ، ازهمپرسی او بااهورامزدا ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی برّنده اهورامزدا ، « اخوی سترون » را « روشن میسازد » . اخو(هسته زندگی وآگاهی) ، خودرا نمیگسترد ، ازخود ، نمی تابد وپرتو نمیافکند ، و ازخود ، درروشنی ، فراخ نمیشود . « اخو= هسته زندگی وآگاهی » باید سترون شود ، و ازخود، گسترده شدن وازخود، تابیدن باز داشته شود، و به عبارتی دیگر، باید از« اصل سرشارولبریزو پربودن » بیفتد ، وگرنه این« کشش به خود گستری وخود گشائی » ، ازآن « تیغ برنده روشنائی که پیکریابی خشم هست » به درون رانده خواهد شد .

این کشش گوهری خودگستری به فراسو، آن رانش به درون با روشنی اهورامزدا (فراغاری) ، همان دوزخ تنگست ، و دوزخ درزندگی درگیتی با همین روشنی ، پیدایش می یابد . دوزخ درفراسوی زمان وجهان نیست ، بلکه **دوزخ** ، **همان گرفتن مرجعیت انسان ازانسان** ، **با تیغ برنده نور(بینش) خداهست** .

خدای روشنی درهمه این ادیان ، برغم وعظ محبت ورحمان و رحیم بودنشان ، با همان « نورحقیقتشان » ، « دوزخ خشم

وقهرو تهدید » را خلق میکنند . وخوب دراین داستان بندهش ، میتوان آن را آشکارا دید . هنوز اندیشه اهورامزدا، به عنوان اصل آبادانی ومدنیت نیامده ، که اهریمن به خرد انسان میتازد و آن را میآلاید و انسان اورا « اصل آبادانی ومدنیت » میشمرد . با آنکه این تاختن اهریمن ، بدون خواست انسان هست، ولی مشی ومشیانه ، متهم به « نخستین دروغ » میشوند وبا این گناه یکراست، به دوزخ فرستاده میشوند .